

هنر

هربرت رید (۱۸۹۳-۱۹۶۸) شاید بزرگترین هنرشناس و منتقد انگلیسی عصر خود بود. آثار فراوان او تقریباً همه در توضیح مبانی هنر، و رابطه هنر با شئون مختلف زندگی اجتماعی نوشته شده‌اند. «معنی هنر» که ترجمه نخستین صفحات آن در اینجا آمده است، و تمام آن به زودی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی منتشر خواهد شد، در حقیقت مجموعه‌ای است از سلسله مقالاتی که هربرت رید در سال ۱۹۴۱ برای مجله «لیسنر» (Listener) نوشت و سپس به صورت کتاب درآمد. در ظرف چهل و چند سالی که از نخستین

چاپ (معنی هنر) می‌گذرد، این کتاب همواره در شمار کتابهای زندهٔ زمینهٔ خود بوده است و رفته‌رفته به صورت یک اثر کلاسیک فروتن در مبحث هنر درآمده است. قسمت اول این کتاب بررسی وسیعی است از هنر در سراسر جهان، از هنر بدوی تا هنر جدید، و در قسمت دوم نویسنده به معرفی جوهر مکاتب هنری بزرگ، مانند مکتب گوتیک و باروک و روکوکو و امپرسیونیسم و اکسپرسیونیسم و سوررئالیسم و تاشیسم می‌پردازد. ترجمهٔ فارسی کتاب در حدود هفتاد تصویر سیاه و سفید و یک تصویر رنگی به همراه دارد.

نوشتهٔ هربرت رید
ترجمهٔ نجف دریابندری

مدرکات حسی خود دریافت کرده باشیم.

۲. هر نظریهٔ کلی دربارهٔ هنر باید باین فرض آغاز شود که انسان در برابر شکل و سطح و حجم اشیایی که حاضر بر حواس او باشند واکنش نشان می‌دهد، و بعضی از آرایشها (arrangement) در تناسب شکل و سطح و حجم اشیا منجر به احساس لذت می‌شوند، درحالی که نبودن آن آرایشها باعث بی‌اعتنائی یا حتی ناراحتی و اضطراب است. حس تشخیص روابط لذت بخش همان حس زیبایی است؛ حس مقابل آن، حس زشتی است. البته امکان دارد که پاره‌ای از مردم بر تناسباتی که در جسمیت اشیا هست آگاه نباشند. همان‌طور که پاره‌ای از مردم رنگ کورند، پاره‌ای هم ممکن است نسبت به شکل و سطح و حجم کور باشند. اما همان‌طور که مردم رنگ کور نسبتاً نادرند، به‌انواع دلایل می‌توان باور داشت مردمی هم که یکسره از سایر اوصاف بصری اشیا غافل باشند به‌همان اندازه کمیابند. احتمال قویتر این است که این مردم قوایشان پرورش نیافته باشد.

۳. عجالتاً ده دوازده تعریف رایج دربارهٔ زیبایی وجود دارد، اما آن تعریف جسمانی محضی که من مطرح کردم (که زیبایی عبارت است از وحدت روابط صوری در مدرکات حسی ما) یگانه تعریف اساسی است، و بر این اساس ما می‌توانیم نظریه‌ای دربارهٔ هنر بنا کنیم که دامنهٔ شمول آن تا آنجا که چنین نظریه‌ای لازم دارد وسعت داشته باشد. اما شاید مهم باشد که در آغاز بحث نسبت این اصطلاح زیبایی را مورد تأکید قرار دهیم. تنها صورت دیگر قضیه این است که بگوییم هنر رابطهٔ لازمی با زیبایی ندارند و این موضع،

۱. کلمهٔ سادهٔ «هنر» (art) غالباً مربوط به آن هنرهایی است که ما آنها را به نام هنر «تجسمی» (plastic) یا «بصری» (visual) می‌شناسیم؛ اما اگر درستش را خواسته باشیم باید هنر ادبیات و هنر موسیقی را هم دربر بگیرد. پاره‌ای از خصائص میان همهٔ هنرها مشترک است، و هرچند که در این یادداشتها سروکار ما بیشتر با هنرهای تجسمی خواهد بود، تعیین این که چه چیزی در میان همهٔ هنرها مشترک است بهترین آغاز تحقیق ماست. شونپهاور نخستین کسی بود که گفت همهٔ هنرها می‌خواهند به مرحلهٔ موسیقی برسند. این گفته بارها تکرار شده و منشأ اشتباهات فراوانی بوده است؛ و لیکن حقیقت مهمی را هم بیان می‌کند. شونپهاور کیفیات انتزاعی موسیقی را در نظر داشت. در موسیقی - و تقریباً فقط در موسیقی - هنرمندی تواند مستقیماً با مخاطبان خود طرف بشود، بی‌وساطت وسیله‌ای که عموماً برای مقاصد دیگر هم به‌کار برده شود. معمار باید غرض خود را به زبان عمارت بیان کند، که بعضی فوائد مصرفی هم دارد؛ شاعر کلمات را به کار می‌برد، که در محاورت روزمره نیز به‌کار می‌روند؛ نقاش معمولاً به زبان تصاویر جهان قابل رؤیت سخن می‌گوید؛ فقط آهنگساز است که به‌آزادی کامل می‌تواند از ضمیر خویشتن اثری پدید آورد که هدف آن چیزی جز لذت بخشیدن نیست. اما همهٔ هنرمندان نیتشان لذت بخشیدن است؛ و ساده‌ترین و معمولترین تعریف هنر این است که بگوییم هنر کوششی است برای آفرینش صور لذت بخش. این صور حس زیبایی ما را ارضا می‌کنند، و حس زیبایی وقتی راضی می‌شود که ما نوعی وحدت یا هماهنگی حاصل از روابط صوری در

اما نکته‌ای که باید فوراً بدان توجه کرد این است که این نظریه پیچیده و شامل در باب هنر، بی‌استفاده از کلمه «زیبایی» کار خود را پیش می‌برد.

۶ • حقیقت این است که معنی و اهمیت تاریخی تصور زیبایی محدود است. تصور زیبایی در یونان باستان پدید آمد، و در آنجا نتیجه فلسفه خاصی از زندگی بود. این فلسفه نوعاً بشری بود، بدین معنی که ارزشهای انسانی را ستایش می‌کرد و در خدایان هم جز انسان بزرگتر از حد طبیعی چیزی نمی‌دید. هنر هم مانند دیانت صورت آرمانی شده طبیعت بود، و به خصوص صورت آرمانی شده انسان بود، به نام حد اعلای فراگرد طبیعت. آپولو بلودره (Apollo Belvedere) و آفرودیت ملوسی (Aphrodite of Melos) که نمونه‌های هنر کلاسیک‌اند، عبارتند از سنخهای کامل یا آرمانی انسانی، باشکل و تناسب کامل، نجیب و آرام، و در یک کلام: زیبا. این سنخ زیبایی به صورت میراث به‌روم رسید و در دوره رنسانس دوباره احیا شد. ما هنوز بر طبق سنت رنسانس زندگی می‌کنیم، و برای ما زیبایی ناچار مریوط است به صورت آرمانی سنخ خاصی از انسان که به دست قومی قدیم و در سرزمینی دور دست، دور از شرایط واقعی زندگی روزمره ما، پرداخته شده است. شاید که این آرمان، به عنوان یک آرمان، دست کمی از هیچ آرمان دیگر نداشته باشد؛ اما باید توجه داشته باشیم که این فقط یکی از آرمانهای ممکن است. این آرمان با آرمان بیزانسی، که انسانی نه، بلکه الهی و عقلانی و ضدحیاتی و انتزاعی بود، تفاوت دارد؛ با آرمان بدوی هم تفاوت دارد که شاید اصلاً آرمان نبود، بلکه تجلی ترسی بود که انسان بدوی در برابر دنیای اسرارآمیز و نفوذناپذیر احساس می‌کرد. آرمان یونانی با آرمان شرقی هم تفاوت می‌کند، که آن نیز انتزاعی و غیر بشری و مابعد طبیعی است، و معهداً بیشتر جنبه غریزی دارد تا عقلانی؛ اما عادات اندیشه ما چنان به دستگاه کلمات ما وابسته‌اند که ما می‌کوشیم - هر چند غالباً بیهوده - که همین یک کلمه زیبایی را به ضرب زور در خدمت همه این آرمانها به صورتی که در هنر بیان شده‌اند به کار بریم. اگر ما نسبت به خودمان صادق باشیم، لاجرم دیر یا زود از این مغالطه لفظی احساس گناه خواهیم کرد. آفرودیت یونانی و مادونای بیزانسی و بت وحشیان گینه جدید یا ساحل عاج، همه نمی‌توانند به همین یک تصور متعارف زیبایی متعلق باشند. اگر قرار باشد کلمات اصولاً معنای دقیقی داشته باشند، باید اذعان کنیم که آرمان اخیر نازیبا یا زشت است. و با این همه، همه این اشیا، چه زیبا و چه زشت، حتماً باید آثار هنری نامیده شوند.

۷ • باید اعتراف کنیم که هنر بیان تجسمی صورت هیچ آرمان خاصی نیست. هنر بیان هر آرمانی است که هنرمند توانسته باشد آن را در صورت تجسمی تحقق بخشد. و من با آنکه گمان می‌کنم که هراتر هنری از حیث صورت یا ساختمان منسجم خود از یک اصل تبعیت می‌کند، این اصل را به هیچ صورت آشکاری مورد تأکید قرار نمی‌دهم، زیرا هر قدر که ما ساختمان آثاری را که به حکم کشش مستقیم

موضعی است کاملاً منطقی، به شرط آنکه ما این اصطلاح را به آن تصویری از زیبایی محدود سازیم که یونانیان بنایش را گذاشتند و سنت کلاسیک اروپا دنباله‌اش را گرفت. تمایل خود من این است که حس زیبایی را پدیده بسیار متغیری در نظر بگیرم که تظاهرات آن در طول تاریخ بسیار نامعین و گاه بسیار گنج‌کننده بوده است. هنر باید همه این گونه تظاهرات را در بر بگیرد، و محک محقق واقعی هنر این است که حس زیبایی خود او هر چه باشد، حاضر باشد که تظاهرات اصیل این حس را، نزد مردمان دیگر و در اعصار دیگر نیز، به قلمرو هنر راه دهد. در نظر او هنرهای بدوی و کلاسیک و گوتیک به یک اندازه جالب‌اند، و او چندان که به تشخیص اصیل از نااصل در همه ادوار دل بسته است، به ارزیابی محاسن نسبی تظاهرات گوناگون حس زیبایی در ادوار مختلف توجه ندارد.

۴ • بیشتر اشتباهات مادر باره هنر از نداشتن وحدت نظر در استعمال کلمات هنر و زیبایی ناشی می‌شود. می‌توان گفت که ما فقط در سوء استعمال این کلمات وحدت نظر داریم. ما همیشه فرض می‌گیریم که هر آنچه زیباست هنر است، یا هنر کلیتاً زیباست، و هر آنچه زیبا نیست هنر نیست، و زشتی نقی هنر است. این یکی دانستن هنر و زیبایی اساسی همه مشکلات ما را در درک هنر تشکیل می‌دهد، و حتی در نزد کسانی که به طور کلی نسبت به تأثرات جمالشناختی (aesthetic) حساسیت شدید دارند، این فرض در موارد خاصی که هنر زیبایی نیست به صورت یک عامل بازدارنده ناخودآگاه عمل می‌کند. زیرا که هنر ضرورتاً همان زیبایی نیست؛ این نکته را هر قدر تکرار و تأکید کنیم زیاد نکرده‌ایم. خواه مسئله را از لحاظ تاریخی مطالعه کنیم (یعنی ببینیم که هنر در اعصار گذشته چه بوده است) و خواه از لحاظ جامعه‌شناسی (یعنی ببینیم که هنر از حیث تظاهرات کنونی خود در سراسر جهان چیست)، خواهیم دید که هنر چه در گذشته و چه در حال حاضر غالباً یک امر غیر زیبا بوده است و هست.

۵ • زیبا چنان که گفتم به طور کلی و در ساده‌ترین تعریفش آن چیزی است که لذت بخش باشد؛ و در نتیجه مردم ناچار می‌شوند بپذیرند که خوردن و بوییدن و سایر احساسهای جسمانی هم می‌توانند هنر به شمار روند. با آنکه سخافت این نظریه را می‌توان فوراً آشکار کرد، یک مکتب کامل جمالشناسی بر این اساس بنا شده، و تا همین اواخر این مکتب حتی بر سایر مکاتب برتری هم داشته است. اکنون نظریه دیگری در باب جمالشناسی که از بندتسو کروچه (Benedetto Croce) سرچشمه گرفته تا حدی جانشین آن شده است، و با آنکه نظریه کروچه با انتقادات فراوانی روبه‌رو شده، عقیده اساسی آن، که می‌گوید کاملترین تعریف هنر آن است که هنر را شهود (intuition) صاف و ساده بدانیم، از همه نظریات سابق روشنگرتر از کار درآمده است. اشکال کار در به کار بستن نظریه است، که بر اصطلاحات مبهمی مانند «شهود» و «تغزل» (Lyricism) تکیه دارد.

و غریزی خود زندگی می‌کنند بیشتر مطالعه کنیم، تقلیل دادن آنها به صورت فورمولهای ساده و قابل توضیح دشوارتر می‌شود. حتی برای آن معلم اخلاق عهد رنسانس هم آشکار بود که «هیچ زیبایی والایی نیست که در تناسب آن قدری غرابت وجود نداشته باشد.»

▲ حس زیبایی را ما به هر طریق که تعریف کنیم، باید فوراً این‌را هم علاوه کنیم که زیبایی امری است نظری؛ حس زیبایی انتزاعی پایه ابتدایی فعالیت هنری است. کسانی که به این فعالیت می‌پردازند مردمان زنده هستند و در معرض جریانات گوناگون زندگی قرار دارند. ما سه مرحله در پیش داریم: اول محض ادراک کیفیات مادی - رنگها، صداها، حرکات و سکناات، و بسیاری واکنشهای جسمانی پیچیده‌تر که آنها را تعریف نکرده‌ایم؛ دوم آرایش این

قبیل ادراکات به صورت اشکال و نقشهای لذتبخش. می‌توان گفت که حس جمالشناسی به همین دو فراگرد ختم می‌شود، ولی ممکن است مرحله سومی هم وجود داشته باشد، و آن هنگامی است که این آرایش ادراکات را با حالت خاصی از عاطفه یا احساس که از پیش موجود بوده است هماهنگ سازیم. در این صورت می‌گوییم که آن عاطفه یا احساس بیان شده است. به این معنی درست خواهد بود که بگوییم هنر عبارت از بیان است - نه بیش و نه کم. اما همواره لازم است به یاد داشته باشیم (و این را پیروان کروجچه گاهی فراموش می‌کنند) که بیان به این معنی یک فراگرد نهایی است، متکی به فراگردهای قبلی ادراک حس و آرایش (لذتبخش) صوری. بیان ممکن است مطلقاً خالی از آرایش صوری باشد، اما در آن صورت همین عدم انسجام مانع از آن خواهد بود که ما آن را هنر بنامیم....

«سقوط» آخرین کتاب مهم آلبر کامو نویسنده معاصر فرانسوی است که در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. این کتاب که به عقیده بسیاری از منتقدان مشخص‌ترین اثر آلبر کامو و حاوی آخرین «پیام» اوست به زودی در سلسله انتشارات کتابهای جیبی با ترجمه شورا انگیز فرخ منتشر می‌شود.



پشت سر من صدای چند بوق برخاست. با لحن جدی‌تری از مخاطبم خواستم که مؤدب باشد و در نظر بگیرد که راه را بسته آورده است. مردك زود خشم که لابد از دست‌موتورش که آشکارا سرناسازگاری داشت به تنگ آمده بود به من اطلاع داد که اگر من آن چیزی را می‌خواهم که اسمش کتک است با کمال میل حاضر است آن را ثار من کند. اینهمه وقاحت مرا واقعاً از کوره به‌در کرد و به قصد آنکه به این بد ذهن گوشمالی داده باشم از اتومبیل خارج شدم. من فکر نمی‌کنم که ترسو باشم (ولی انسان چه فکرها که نمی‌کند!)، یک سروگردن از حریفم بلندتر بودم و عضلاتم همیشه به‌من خوب خدمت کرده‌اند. هنوز هم تصور می‌کنم که او کتک را به‌جای زدن حتماً می‌خورد. ولی هنوز پا به‌سواره‌رو نگذاشته بودم که از میان جمعیتی که اندك اندك به دور ما گرد می‌آمد مردی خارج شد، باشتاب بسوی من آمد، به من اطمینان داد که ردترین ارادل هستم و او به‌من اجازه نخواهد داد مردی را بزخم که يك موتوسیکلت به‌زیر پا دارد و در نتیجه در وضع نامساعدتری قرار گرفته است. رویم را بسوی این تفنگدار برگردانم، و در حقیقت حتی او را ندیدم. زیرا تازه سرم را برگردانده بودم که تقریباً در همان لحظه صدای موتوسیکلت که دوباره به‌کار افتاده بود برخاست و ضربه محکمی به‌روی گوشم فرود آمد. پیش‌از آنکه فرصت یابم که بفهمم چه شده است موتوسیکلت دور شده بود. من گنج وی‌اراده بسوی «دارتانیان» پیش رفتم که در همان لحظه از صف‌وسایل نقلیه که اتبوه شده بود صدای کسرت خشم‌آلود بوقها برخاست. چراغ از نو سبز می‌شد. آنوقت به‌جای آنکه احمقی را که از من بازخواست کرده بود سر جای خود بنشانم، درحالی که هنوز سرگشته و به‌ت‌زده بودم مطیعانه به طرف اتومبیل برگشتم و آن را به‌راه انداختم. در حین عبور، همان مرد احمق سلامی به‌نشانه «برو بدبخت بینوا» به من داد که هنوز درخاطرم مانده است. (ص ۶۵-۶۲)

يك روز که اتومبیل را می‌راندم، در حین عبور از چراغ سبز، لحظه‌ای توقف کردم و در همان هنگام که هموطنان صبور ما بی‌انقطاع بوقهایشان را در پشت سر من به صدا درآورده بودند، ناگهان ماجرای دیگری را به‌یاد آوردم که در چنین اوضاع و احوالی اتفاق افتاده بود. يك موتوسیکلت که مرد لاغر و ریزه‌اندازی با عینک بی‌دسته و شلووار گلف آن را می‌راند، از من سبقت گرفته و سرچراغ قرمز جلو من ایستاده بود. در حین توقف، موتور مردك خاموش شد و او بیهوده سعی می‌کرد که باز در آن نفس بدمد. وقتی چراغ سبز شد من با ادب همیشه‌گیم از او خواستم که موتوسیکلتش را کنار بکشد تا من بتوانم بگذرم. مردك روی موتور نفس برنده‌اش هنوز به‌خود می‌پیچید. پس، بر طبق رسم ادب پارسی، به‌من جواب داد که بروم کشم را بسایم. من باز با رعایت ادب، ولی پالحنی که اندکی رنگ بیصبری داشت، اصرار ورزیدم. فوراً به‌اطلاع من رسانید که به‌هر صورت بهتر است بروم گورم را کم کنم. در ضمن این احوال، از